

کلماتی را که فریاد می‌زنی، آماده نکن (آندره برتون)

قاره‌های گمشده‌ی شعر نوین در کجا قرار دارد؟ آیا با ایده‌های اکسپرسیویسم می‌توان فلات‌های کور درون را کاوید؟ به قول براهنی: «هنر کودک چموش ازدواج نامیمون انسان با طبیعت است»، در درون هر انسان جهان‌های ناهمگونی موج می‌زند. هنرمند واقعی باید به مراقبه‌های واقعی‌تری چشم دل بگشاید، تنها تکنیک‌های ظاهری یا مهندسی چیده‌مانِ واژه و رنگ‌ها، کار

کوب کند. هنرمند پیشرو مخاطب را با خود قبلی‌اش بیگانه می‌گیرد تا بصیرت به زیبایی درآمیزد، تنها صور زیبایی جلوه‌گر نیست، ما از کان بنجل به سازه‌های زیبا هم می‌رسیم. مگر از خاره سنگ الهه‌ای زیبا نمی‌سازیم. شاعر نمی‌تواند مفعول بی‌واسطه‌ی مفلوک باشد، یا فاعل قاصر، دربنده‌گی‌ها و بندها، شاعر نمود خالق است برای خلقت. در سینه‌ی هر انسان سرزمین بکر و بزرگی وجود دارد. تنها با مراقبه و مطالعه‌ی اندرون و بیرون است که می‌توان به شعر شریف نایل آمد. جهان در جای خودش

پهنوری و درجه‌ای از پرتاب می‌رسد که کنج جاودانه یا در می‌گردد. یادمان باشد، شاعری که تنها در فرم و وزن در می‌ماند و کلنجر می‌رود به اصلیت یا شناسایی ذات زمان پی نخواهد برد. می‌بینیم، چه بسیار شعرهای مخنث زیادی در گوشه و کنار ما چراغانی‌اند اما از چراغ رابطه خبری نیست. این همه ترافیک شعر و شاعری؟! جهان را نمی‌توان ناشیانه محبوس خود کرد. تنها موضوع یا مضمون و معنا و واژه اعتبار هنر نیست شاید رند قونیه به خاطر

نگرشی به شعر مدرن

● شهرام پور رستم

ساز محض نیست شاید به خاطر همین عدم تدقیق درون و مراقبه‌هاست که تفکرات اسکیزوفرنیک در شعر دهه‌ی ۸۰ نمود عینی‌تری می‌پیماید. در دهه‌ی ۸۰ شعر از ساده‌گی قابل توجهی بهره‌مند شده و نیمه‌هایی از شعر، به قول معروف، سپید خوانی، هُرس و ایجاز می‌گردد اما هنوز شاعر، میان‌مایه‌های ناگهانی را به تازه‌گی و بدیع بودن وجودی پیوند محکمی نمی‌زند - کشفیات شعری و زیبا شناسی شعر، تنها به واژه‌های زیبا یا معنای زیبا ختم به خیر نمی‌شود، شاید یکی از دلایل عدم موفقیت ادبیات مدرن ایران در کل جهان، ارائه‌ی آرایه‌های بیرونی - که قابل ترجمه هم نیستند - باشد. شاعر نباید به محض ظهور وضعیت و حرکت شعر مجاب شود. شعر باید جاری باشد، جریان داشته و بجوشد و بجوشاند. با کانال کشی نمی‌توان آب را به سر بالایی کشاند. جریان با الزامات و تبعات زمان و درون اتفاق می‌افتد و هنرمند مدرن با درون مدرن و نگرش مدرن سعی در جاری و ساری شدن در کشتزاران خشکیده‌ی انسان معاصر دارد، او نه تنها باید با ایجاد و چینش مناسب واژه‌ها، بلکه با مراقبه‌ی درون، نیم نگاهی تیز داشته باشد تا ذهن معتاد و اسلوب‌های مخاطب را میخ

می‌پلکد، شاعر باید توان جابه جایی جهان را داشته باشد. انکسار مرکز ثقل هنر است، ما این انکسار را در تابلوهای رنوار، پل گوکن یا وان گوگ نیز می‌بینیم، شاعرانه‌گی حتی در نقاشی و سینما و عکاسی ... اتفاق همگونی به‌وجود می‌آورد. شعر تنها تقطیع واژه‌ها نیست، شاید به خاطر همین، نیما نیز پی به درون بودن، انکسار داشته همان تأویلی که در آثار ریتسوس یا نوستالوژی پابلونرودا آدنیس، شاملو، و لورکا و ... می‌توان یافت آن چه شعر اکنون را خدشه دار می‌کند توجه یا عدم توجه به بحور و ظاهر شعر و معنای مستعمل قدیم و ندیم نیست، آنچه مخاطب را فراری می‌دهد فاکتور جعل از کشفیات گذشته است. طبیعت اکنون با طبیعت دیرین، زمین تا آسمان فرق کرده، علم همان قدر که دست آورد فوق العاده عینی را در زنده‌گی ایفا و ابداع نموده ... همان قدر هم مخرب اکوسیستم یا چرخه‌ی زنده‌گی است. درون شاعر، عهد و میثاقی ست برای توجه به این جراحی، شاعر اکنون تا می‌تواند باید به عمق فردیت خود پی ببرد تا در راستای آن به جزمیت و کنه کل بشر نایل آید، شعر در ناخودآگاه و ته نشینی آموزه‌ها و معرفت به چالش یا

همین گفته:

قافیه و مغلطه را گو همه سیلاب بر

پوست بود پوست بود در خود مغز
شعرا

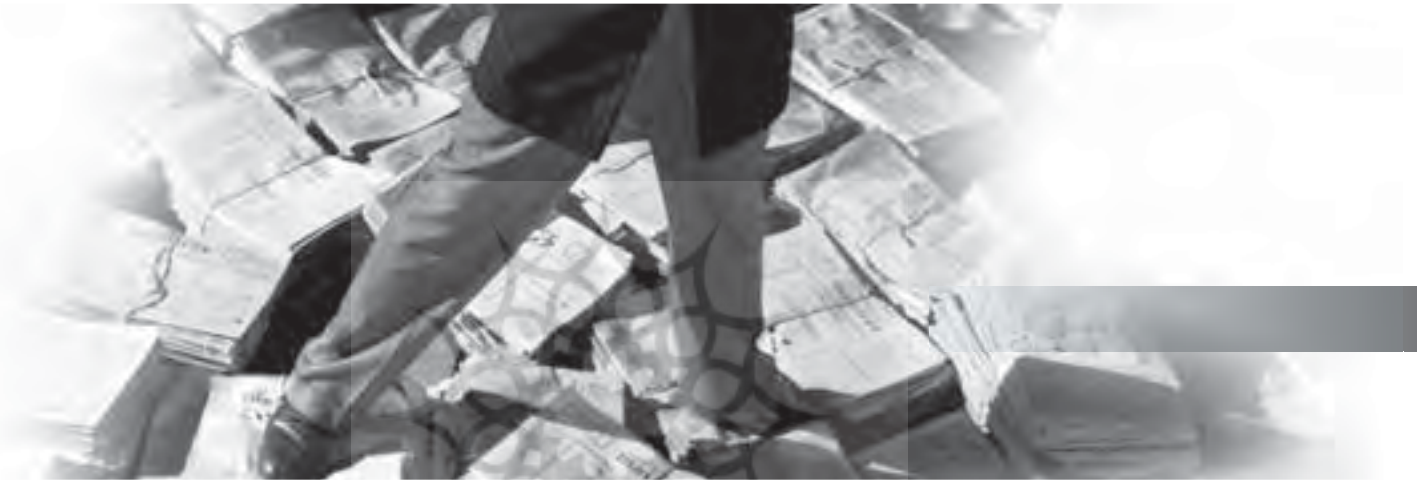
مجاللی برای پاسخ نیست، شاعر سوال است. شاعر التزام بازیافت است نه ظهور مالیخولیایی محض، در جهانی که به مالیخولیا می‌انجامد. هنرمند اصیل بازتاب همان قاره‌ی گمشده‌ای است که انسان‌های عادی توان دیدنش را بر نمی‌تابند، شاید بدین خاطر باشد که شاعران پیشرو غیر عادی‌ترین موجودات خاک‌اند.

شعر پیشرو قاعدتاً عدول از محافظه‌هاست، هر چند پایه‌های علمی نقد شعر به نوعی افول و بحران رسیده باشد، بخصوص بحران رهبری نقد. اما نمی‌توان از دست آورد و رواج نوعی زیبا شناختی شعر جدید که به یقین دنباله‌های انکسار و شیوه‌های حاصله قدیم است. به سادگی گذشت. ما از گذشته درس می‌گیریم تا اکنون و آینده سیر کنند. تا حدالمقدور منجر به لرزاندن بنیادهای مستعمل قدیم باشیم. سرشت طبیعی شعر اکنون بر تحول ساحات مختلف ادبیات است، شاید به همین خاطر است که شعر آکادمیک یا آرکائیک همیشه چندین سال از شعر پیشرو عقب‌تر می‌ماند. بسیاری

و حیرت روزمره‌گی‌ها، این زمانی و آن زمانی، دورانی که سخت تکان خورده، شعر باید ناموزونی زمان را با نقشی جدید و زبانی نو ایفا کند. در گذشته، ما با ارزش‌ها و هنجارهای گوناگونی سر و کار داشتیم و شاید اکنون دیگر ارزش‌های مطلق، رنگ به رنگ شده‌گی خاصی یافته باشند. برای شکل‌گیری حقایق نو، اصالت و مراقبه‌ای نو لازم و بایسته است جستجو برای حقیقت خود نوعی حقیقت عجیبی است. شاعر اگر به دردی درونی آگاهی داشته باشد، بالطبع ناخودآگاه پر شوری خواهد

پسامدرن رسید؟ اصلاً آیا شاعر می‌داند یا می‌فهمد که باید خود را به چالش بکشاند تا به شعر و ظرفیت نابی مبدل گردد؟! آیا شاعران به نوعی بحران لجبازی رسیده‌اند؟ ... یعنی خوب می‌دانند شعرشان توانمند و بالقوه نیست اما دست نمی‌شویند از عادت‌ها. شاعران بسیاری هنوز دوست دارند چیزی را خلق کنند که بازآفرینی محض نیست، بلکه تکراری از طرزی نگاه، از بعد دیگر است، نه آن چیزی که باید وجود داشته باشد. آیا حل این مقوله همان اصالت بی‌بدیل نیست که در اشعار بسیاری

از اساتید بزرگ ما هنوز حس و روحیه انقلابی را ندارند، یا شنیدن شعر جدید را بر نمی‌تابند. چون غرق در آموزه‌ها و لبریز آموخته‌های خود آگاهند. اما شاعر پیشرو تداعی سره یا ناسره‌ی ناخودآگاهی خود است. هنر تلخیص پذیر نیست که شاعر خود را مقید به کوتاهی کند. شعر کوتاه مجذوب واژه‌ها نیست بلکه محدود به جهان بینی و نگرش شاعر شکل شکن و مدرن است. شاعر مدرن فرزند ساختار عقلی و نقلی نمی‌تواند باشد، ساختار باید در ناخودآگاهی شاعر نقش ببندد شاعر در



داشت هنوز بسیاری از شاعران ما مشغول لعاب زدن به الهی دستمالی شده‌اند. شعر شتاب زده یا عینیت زده‌ی ما هنوز فرصتی برای استحاله و ته نشینی نیافته است. شاعر اکنون گاه به نعل و گاه به میخ می‌زند تا مرکبی در خور و رهوار داشته باشد. دروغا این سناریویی ست که بسیاری از شاعران از ورطه مانده یا ورشکسته را به خاک سیاه نشانده، ما با وسواس بیرون، درون را از یاد برده‌ایم. ما هنوز گول ساده‌گی اشعار ریتسوس‌ها، نروداها یا گوشه‌های خلوت شاعران شگفتی سازیم. زیبایی پوسته‌ی صدف هیچ نشانه‌ای برای مروارید سیاه نیست. فتوریست‌ها یا فرمالیست‌ها، این را ثابت کرده‌اند، توان غایی شعر در ساده‌گی محض نیست. ساده‌گی و طراوت در درون اتفاق می‌افتد. تا زمانی که شاعر، شاعرانه در خیابان و پس کوچه‌ها، جلوی گیشه و صف‌ها زنده‌گی نکنند، به یقین شعر مبدل به زنده‌گی نخواهد شد. شاعر امروز نباید منتظر گسترده‌گی فضاهای حسی و عینی یا ترغیب شاعران باشد، روزگاران

از شاعران ارکان نیر، جادوی جاودانه‌گی ست و موج می‌زند؟ اصالتی که در تاراس بولبا می‌توان دید یا حماسه‌ی تراژیک رستم و سهراب یا کوهلین یونانی واقعاً همان پسر کشان فروید است؟ عصر ما چنان با استرس‌ها و موج‌ها، هم سو می‌تازد که به نظر، تنها شعر پیشرو توان سدگونه بودن و مواجهه با این استرس‌ها و موج‌ها را دارد. شاعر در دهکده‌ی جهانی، باید اندیشه جهانی داشته باشد. شاعر باید به باوری برسد که این التزام طبیعت نیست که ماناست، بلکه آفریده‌ی اوست که جاودانه‌گی خواهد یافت، حال چه حرکت از ظاهر و عینیت باشد و یا ذهنیت در خدمت شعر و شعور. آنچه عمیقاً ساختار شعر اکنون است، سوای ایسمیسم یا ایسم زده‌گی، ژورنالیسم یا کاتالیزور جوهره‌ی اندیشه به واژه‌های بنجل یا ماکت زده‌گی است. بازآفرینی خلجان‌ها، تأثرات ملموس صنعت و سنت، به چالش کشاندن امیدها و نومیدی‌های انسان عقب افتاده از سرعت

بند فرم، شعر یا چالش فرمیک می‌زاید و شعر فرمیک نمی‌تواند حلال کلیت ذات شعری یا بشری باشد. بعد از رسیدن موج فردیت گرایي به جامعه ما، نوعی خمودی و جمودی و اسلوب زدایی یا آرمان زدایی، جامعه‌ی مدنی یا کلان جامعه را فرا گرفته است. شاید تاویل همین فاکتور کافی ست که بدانیم، هیچ شاعری نمی‌تواند شاعرانه‌گی شاعری دیگر را برتابد و باور کند. شاعران با شروط خاصی همدیگر را باور می‌کنند یا اصلاً باور نمی‌کنند. اینجاست که اهمیت و بحران نقد علمی آشکار می‌شود. چون شاعر با طیف و انگاره‌های خود و فردیت و جزئی نگری به کلیت می‌نگرد، که این نگاه، خالی از عقده‌ها و ایرادها نیست. آیا با دیدگاه شعری خود می‌توان شمول قابل توجه‌ای ارائه داد؟! آیا کاویدن بوطیفای شعری وظیفه شاعر است؟ آیا از سنت می‌توان به تجدد نایل آمد؟ آیا از تجدد می‌توان به مدرنیسم دست یافت؟ آیا از مدرن می‌توان به فوق مدرن یا

سخت، فلسفه‌ی ذاتی و جوهره‌ی شعری را سخت‌تر و بران‌تر می‌کند. هر چند شاعر اکنون باید خود را از قید کلان مخاطبان به مثل دهه‌ی چهل یا پنجاه برهاند، زمانی که شعر از توان استقبال عمومی نسبتاً مناسبی بهره‌ها برده، اما اکنون شاعر تنها برای شهرت نمی‌تواند بجنگد چون آرمانگرایی عمومی دستخوش تحول و فردیت مدرن گردیده، زمانی عضوی از خانواده، کتاب شعری می‌خرید و برای چندین نفر از اعضای خانواده خود می‌خواند، اما اکنون زنده‌گی محدود به آپارتمان‌های نقلی شده، روزمره‌گی سفره‌ی گسترده‌ای ندارد تا استقبال گسترده داشته باشد. شاعر اکنون نباید برای ابر انسان بودن تلاش کند، که رهی ست به ترکستان. او باید به فضاهای هستی و انسانی و هویت از دست رفته و بحرانی انسان ماشینیسم را یابد. به عیان

آیا ما مردمان جهان سومی در ذهنیت خود و باورهای خود زندگی می‌کنیم و شعر می‌گوییم؟
ما همیشه پیش فرض‌هایی برای جاودانه‌گی خود داشته‌ایم، اما انسان عینیت، گرای کشور صنعتی در اکنون‌ها و عینیت، زنده‌گی می‌کند و خود را مسافری موقت و ملموس می‌پندارد... شاید به همین خاطر است که بسیاری از شاعران غربی شعرهایی ملموس و عینی می‌گویند و شعر به نوعی با سازه‌ها و محصولات ملموس صنعتی یا اشیاء، هماهنگ می‌شود. لابد این همه گوشه‌ای از همان تعهد مدرن شعری باشد. آیا هنری هنر دیگر را می‌بلعد؟ نمایش با بیش از دو هزار و پانصد سال قدمت به صورت علمی ۷۰ سال است که در ایران حضور دارد -البته می‌بینیم به نوعی سینما جایش را محدود نموده و یا در

هنوز به چشم بسیاری از شاعران خلاق فرو می‌رود. بسیاری از نسل‌های سوخته منتظر نزول این گونه شعرند، غافل از این که دنیا به شدت عوض شده و شعر هم برای بقا باید ایزوهای خود را بگیرد، شاید عدم اقبال شعر مدرن، در ماندن از ملموسیت محصولات صنعتی باشد. ما هم به سرعت تشخیص‌های ذاتی خود را مدرن می‌کنیم. شاعر باید به اصالت شعر بیاندیشد. دیگر در خیابان به پای کسی چاروق نمی‌بینیم. خیلی وقت است که دوره کاروان‌سرا و بوسه بر یار شکر سخن گذشته و شعر برای ماندن باید ظرفیت اکنون را دریابد، همان کاری که دنیس لورتاف یا آنا اخماتوا یا فروغ و شاملو یا ارهان ولی ترک انجام داده شعر مدرن امروز و اکنون دیگر از بنیان‌های نیم نگاه کلاسیسم رویایی یا مشیری و حمید مصدق‌ها و ...

دنیا به شدت عوض شده و شعر هم برای بقا باید ایزوهای خود را بگیرد، شاید عدم اقبال شعر مدرن، در ماندن از ملموسیت محصولات صنعتی باشد

می‌بینیم، بسیاری از شاعران مهاجر ما در غرب مدعی دمکراسی و آزادی هم نتوانسته‌اند جهانی بسرایند چرا؟! آیا بوم شناسی در شعر اولویت دارد؟
آیا جغرافیای خاص برای شناخت شعر مدرن لازم است؟ آیا با خاصیت‌های اکوسیستم می‌توان برای شعر تاویل‌ها و فایلهای جداگانه‌ای قایل شد؟
ما در کلان شهر، دیدگاه مدرنی خواهیم یافت و در شهرهای کوچک، روستاها می‌توانیم با گوشت و پوستمان تصادم و تلاقی صنعت و سنت را احساس کنیم. آیا تعهدات شاعر با دوران عوض می‌شود؟!
تعهدات شعری مدرن یعنی چه؟
آیا ارگانیک‌ش شعر بر فضای حاکم بر جغرافیای فکری و مرزی تأثیر گذار است؟

شرف بلعیده شدن باشد- آیا این اتفاق برای شعر ایران هم حادث می‌شود؟ شاید یکی از دلایل شاعرانه‌گی‌های ایرانیّت، دشواری دسترسی به هنرهای دیگر و یا عدم شناخت و معرفت بر اولویت‌های هنری است. ما هنوز به شایسته‌گی‌های گذشته خود در شعر می‌نازیم که پی آمد آن شاید برای شعر مدرن، جبران ناپذیر باشد. شاید ادبیات ما از بدو تولد هیچ وقت تمام اضلاعش را یک جا نداشته و آن استقلال ماهوی را به نوعی صور صوری تحمل نموده مثلاً تحولات شعری دهه‌ی ۴۰ و پنجاه ناگهان با شروع انقلاب و مباحث سیاسی، به شعر سیاسی صرف نزول می‌کند که نه تنها باعث درمانده‌گی شعر در سطح شعار گردید، بلکه باعث متوقف شدن روند طبیعی شعر شد و تبعات آن

یا مسجع کردن واژه‌های شاملویی یا متغیر حجم و حرکت و موج‌های نو و شعرمان و شعرهای فرمیک و مکانیکی یا ضد شعر و فضای پسامدرنیسم هم خیر چندانی نمی‌بیند یا با توازی تاریخی هم نمی‌توان به فلسفه ذاتی مدرن نایل آمد. شاعر امروز باید بتواند خودش باشد، خود، خودش... با افزودنی‌های مجاز و ایجاز که به آن باید برسد شاعر امروز باید بداند فرصت‌های زیادی برای رهایی و شکستن بن بست ندارد. ما واژه‌ها و سوژه‌های انباشته‌ی زیادی داریم که هنوز به شعر درنیامده‌اند امروز باید شاعر جهانی فکر کند جهانی زنده‌گی کند و جهانی شعر بگوید به زبان جهان. چون جهان باید بیداری شعر ایران را باور کند.
